

آنها در انجا هم بخوبی نشدلی نه نشست زیرا که بعد از چند روز برای اینسر و تفرج بلا و شرقیه
 احوال و انتقال خود را در بنارس گذاشته بدار الاماره کلکته رفت و در ایام جنگ فیما بین سکمان
 و سرکار انگریزی بنا بر خرم و پوشیاری بجکم کونسل سر دار مذکور بامردم هم برای در شهر
 مذکور نظر بند شد و تمامی مال و اسباب او که در بنارس و کلکته بود در سرکار انگریزی
 قرق گردید و بسبب نظر بند شدن سردار اینها سنگه آن بود که مبادا ای پاس بمقتوی
 و هم ندی سکمان لاهور و در دار الاماره مذکور فساد می برپا کند و همچنین املاک و اموال
 سکمان که در مقام هر دو وار و دیگر بلاد و مزارع انگریزی بود نیز بقرقی در آمده و بعد از
 انعقاد صلح فیما بین آنها اموال و اسباب و غیره واگذار شد کرده بالکانش و او ند و سوم
 جزوری و بی صاحب برگذیر از معبر و پرتامعبر پورتو برای بند ساختن معابر دریای
 ستیج که پایاب بود و نامور شد تا سکمان بدین طرف عبور کردن نتوانند و میت و هشته
 جنوسی جنرل است با معسکر خود از کنپ لد میان در لشکر کنند ریخین طغی گردید زیرا که
 با آن زمان فوج سکمان در مقابل لشکر مذکور بسیار بود و سوم جزوری توپخانه که انظار
 آن بود از مقام دلی در لشکر لارڈ صاحب رسید و بعد رسیدن توپخانه بجز رسیدن
 سرچارلس ناپئر صاحب گورنر سنده در معسکر لارڈ صاحب برای عبور کردن فوج انگریزی
 بدان طرف دریای ستیج از حالت منتظره دیگر باقی نمانده بود بلکه تاریخ عبور و معبر هم
 قریب یافته بود ولیکن اعلان آن نمی نمودند.

نقل عجیب

دوم جنوری ۱۸۴۶ء کو ایک سیکہ بقتل کروا کر شہرین ست ارتھ کہ درنبالہ
 ہو وقت دو ریل پانچا پٹا ہی سکھ صاحب بھونو دخل شدہ سپاہی پھر رہا بھرب
 شمشیر قتل و سر دار چہرہ را بدوسہ ضرب مجروح ساختہ در مکان انصاحب داخل
 کر وید ہر گاہ صاحب را اور انجانیاقت بگریخت مردم تعاقب کردہ اور اگر قمار کروند
 و او وقت شب در قید خود را قتل کر دو و بیت دوم جنوری لالہ چنی لال انطرف فوج
 خالصہ بجنور لار صاحب پیغام صلح بر دو معذرتہا نمود اور اجواب شد کہ ماہ کار خالصہ
 دسر و اینج سنگہ و راجہ لال سنگہ کہ سر دفتر خالصہ اند نمیدانیم کہ کیستند اگر و کیلی از طرف
 رانی صاحبہ و یا از راجہ گلاب سنگہ و یا دیوان دینا ناتہ می آمد سماعت کلام او میشد
 و بہ بیت و چہارم جنوری افواج کثیر انگریزی رسیدہ داخل لشکر لار صاحب شد
 و بیت و ششم این ماہ راجہ گلاب سنگہ با دو از وہ ہزار فوج جنگی و بیت ہزار مردم
 کوہی بلوانی بر فاصلہ وہ کردہ از لاہور رسیدہ فرشتہ در روز دیگر بمعبر کر او پل نہ برسہ
 کر وہی از لاہور بہت رسیدہ خبر و خود بجنور رانی صاحب عرض کردہ فرستاد حکم شد کہ
 فوج خود را بطرف پہولور فرستادہ خود متہا در لاہور حاضر گرد و گویند و جنگ الیوال
 کہ جنگ سوم بود از فوج انگریزی پانصد و ہشتاد و نہ مردم از سپاہ و ششصد و پنجاہ
 و سہای مقتول و مفقود گردیدند و رانیا صاحب اتفاق تام سرداران سکھ سپاہ را
 گلاب سنگہ را وزیر کردہ جمیع امور ملکی و اختیار جنگ و صلح را بدو تفویض نمود و فوج خالصہ
 ہم رجوع گلاب سنگہ نمودہ گفتہ فرستادند کہ اکنون بدون شریک شدن شہزاد

جنگ از ما مقابل کردن با افواج انگریزی دشوار است و بعضی سکھان که از فوج خالصه در
 لاهور آمده بودند حال تباہی و ہلاکت فوج و از دست رفتن قریب یک صد ضرب توپ
 و صرف شدن خزانہ و اسباب رسد و نماندن گولہ و بارود کشتہ شدن جماعتی
 کثیر از اکالیان و سپاہ خالصہ و افزان آن در سہ جنگ و غرق شدن ہزار بارود و
 بسبب کستن بل و دیگر مصائب و شدائد اظاہر ساختند کلاب سنگہ آنہمہ حال را
 شنیدہ بظاہر تشفی ایشان کرد و کلنٹا شاف بر زبان آورد و گفت شمار ایا و خواہد بود کہ یک
 دو ماہ پیشتر ازین واقعات من بفوج خالصہ کہ سر بخود سری برداشتنہ بارادہ جنگ
 قصد رفتن بطرف فیروز پور کردہ بودند چہ قدر مانعت نوشتہ کہ ز ہمارہ بدوین اجازت
 من قدم بد نظر نخواہید برداشت مگر افسوس کہ فوج خالصہ این ہمہ را ہم مثل بلوای
 لاهور تصور ساختہ سخن مرا شنیدند و آنچه در خاطر ایشان آمد کردند و همچنین بار دوم
 و سوم برای رفتن بطرف لدیانہ و انطرف استیج مانعت نوشتہ و زبان مردم
 ہم گفتہ فرستادہ و لیکن آنہا اصلاً بران عمل نکردند بعضی سرداران فوج خالصہ کہ از
 جنگ گاہ در لاهور گر کجینہ آمدہ بودند از بارندہ است سزگون شدہ بجز این کلام کلاب
 سنگہ را جوابی ندادند کہ چون اکالیان زیر حکم کسی نہ بودند و تو ہم و گمان فاسد
 این معنی کہ لارہ صاحب و سپہ سالار فوج انگریزی در چہاونی لدیانہ مجتمع شدہ
 اند را اوہ تسخیر و استزاع ملک پنجاب از سکھان میدارند یکبارگی عبور دریا سے
 تسلح نمودہ شروع بجنگ کردند و بسبب ہم مذہبی و پیاس قومیت فوج خالصہ ہم

شریک فرقه کالی شد و ما را هم با صرار و مبالغه فوج مذکور بجهوری شریک شدن یا
 ایشان در جنگ افتاد و همه کس را معلوم است که از ابتدای ریاست مہاراجہ رنجیت
 سنگہ بر فوج خالصہ پنچین شکست و ہر میت بقتا وہ بود بلکہ ہمیشہ در ہر جا و مقام
 منظر و قیاب می شد مگر اکنون از غنا مساعت بخت سہ بار علی الاطلاق شکست بر
 شکست خورد و ہمہ تمامی توپہا کہ درین جنگ برودہ بود ہم بدست فوج حریف افتادند
 اکنون نہ زرداریم نہ آلات حرب کہ باز مقابلہ با افواج انگریزی کنیم مگر با قیامندگان از
 فوج خالصہ میجو ہند کہ یکبارہ دیگر با فوج انگریزی بجنگند و در صف جنگ پانڈاری کردہ
 یا پانکل مقبول و فنا شوند و یا بر فوج مخالف غالب آیند تا ننگ ناموس و آبروی
 خالصہ جیو برقرار ماند و این امر بدون رفتن شہاد و صرب گاہ نگویند خیر آنچه
 سابق شد شد اکنون دستگیری شہا پر ضرورت تا تدبیر جنگ از سر نو کردہ شود شاید
 آب رفتہ در جو باز آید و وضعی آبروی کہ درین شہا ہستہا بر دامن شجاعت سکھان رسیدہ
 است شہتہ گردد و بالفعل ما بہتہ تابع حکم و فرمان شہا ہستیم ہر موذن و تجاوند
 نخواہیم کرد نہیرا کہ از نا اتفاق و خود سری اکنون نوبت بجان و کار با شہان
 رسیدہ و شہا کشندہ باشید کہ از سوی تدبیری خالصہ علاوہ بر نا اتفاق و جنگ
 سومی چہ قدر فوج بر باد گشتہ یعنی سردار رنجور سنگہ و راجہ لاڈ و اورا راجہ لال سنگہ
 دسوار ہر ہا و سردار راجہ بن سنگہ و غیرہ افزان از انگریزان شکست خوردہ و
 و ہنجا پناہ نیافتہ انیلرین ستیج کمال تباہ گشتہ آمدند و با وجودیکہ فوج خالصہ نظر

دریا در عمل خود آمده بود شکر سیریک سردار سابق الذکر بجوف ششگون انگریزان متوجه
 شده با یکا متفرق شد فقط مردم معدود در فوج خالصه باقیانده بود و منجمد شست ضرب
 توپ که درین جنگ همراه بوده بودند پیاپی توپ و گلوله حریف که در ضربت همراه خود پس از دو روز جنگ بسیار زود بر زمین
 ریخته و سنگها هم مانند گلوله و بار و دندارند و رانی صاحب هم اکنون ساکن جنگ نمیدانند
 و دیگر سیدآلات که سابق بوده بود و میدان چه کار کردید که اکنون خوابید کرد و انورین باقیانده
 از فوج خالصه انطرف دریای تلخ در عمل باوه و واز ده ضرب توپ افتاده انتظار این
 و شریک شدن شما دارند هنوز این گفتگو تمام نشده بود که هر کار مانع آوردند که
 مانع کرد و ساد و هو سنگ که در جنگ بزخم کاری مجروح شده بود و بر دو گردن کور از
 مردنش بیدل و مضطرب شده بطرف کرنا پور کوچ کرده بر رفت و نیز مردم از تلوان آمده
 ظاهر کردند که فوج انگریزی بر معتزلوان محتج گشته تا آهنگی را برای عبور کردن فوج
 بسته اند و هاستندگان مندی تلوان از نسیب و خوف فوج انگریزی اسباب جنگ
 و خانه داری را گدشته رفته اند انگریزان گوله و بار و دواوشان را در دریا انداخته
 باقی اسباب را تاراج کردند گلاب سنگ بعد از استماع این همه ماجرا همان کلام سابق را
 اعاده کرد که من در همان صورت مختاری شما میکنم که تمامی فوج خالصه اقرار فرمائید من
 کند و آنچه من بگویم کم از آن قبول نمایند و عرض گلاب سنگ ازین کلام آن بود
 که بعد نویسانیدن مختار نامه از تمامی سکها و افسران خالصه تدبیر صلح هر دو عینک مشهور
 شود نماید تا باز جنگ واقع نشود و دانست که کار فوج مذکور در همین جنگها تمام شد

است بهر کیف صلح و جب است پس در امر صلح مشوره با دیگر سرداران هم نمود همه بالاتفاق رضی
بر صلح شده تجویز کردند که در فوج انگریزی بذریعہ کلاب شکر نوشته شده شود که فوج
خالصه از افعال و حرکات خود بسیار اودم و پشیمان شد اکنون امیدوار است که فیما بین
سر و سرکار صلح واقع شود و هنوز ازین امر از قوت بعضی نیامده بود که جنگ چهارم که اخیر
جنگهاست شد.

در بیان کیفیت جنگ ریم در مقام سو برن در هم فروری فیما بین سکھان و فوج انگریزی شد

گویند فوج خالصه ساز و سامان حرب فراہم کرده مورچا لہا کنده آماده جنگ شدند
و رای نواب گورنر جنرل بہادر و کمند رئیس چنان قرار یافت کہ اکنون افواج انگریزی
از طرف دریای ستلج عبور کرده یورش بر ملک لاہور نمایند و بمعبیت سکھانرا کہ مورچا لہ
کنده پیش رو افتاده اند گریز ایندہ شود زیرا کہ لارڈ صاحب کمند رئیس تحقیق معلوم
شده بود کہ سوی این فوج سکھان کہ بالفعل آن روی دریا بنظری آید فوجی دیگر نیست
کہ برای جنگ با فوج انگریزی مقابل گردد و اولی آنست کہ این فوج را بجلہ یورش متفرق
ساختہ یکبارگی عبور دریا نمایند پس سالار مذکور بتاریخ و ہم فروری سال مکنہارو
ہشتصد و چهل و شش عیسوی یکپاس روز برآمده حکم بفرمود خود کہ جنگ توپ
شروع شود چنانچہ در مدت نیم ساعت بیش لکہهای متواتر کہ گلولہ توپهای ایشان

بسیار دورتر میرفت مورچا لهامی سکه‌ها را که آن طرف تلج بود متعززل ساختند و سکه‌ها
شدن مورچان به فوج سپاه حکم شد که بر سپاه حریف پورش کند چنانچه پیش گو کرده
و غیره از راه پستی که هائساعت از تحت کمانی بین در دو سه جانب نصب کرده بودند برق و
تاخته در فوج سکه‌ها درآمد و او مردانگی و او خوب جنگیدند فوج سکه‌ها ان تاب اقامت
در خود ندیده رو به فریت نهاد و جمیع اسباب ایشان موشحت ضرب توپ که همین قدر
در لشکر فتنیم بود بدست فوج انگریزی افتاد و درین جنگ لار و صاحب بذات خود شرف
میداشتند و افواج انگریزی بعد که نیا نیدن جمعیت مخالف را موه تو پچانه خرد و کلان
هر قسم عبور و ریا نموده داخل در عمل لا بور گردید

انتخاب اخلاق حسنی

صبر

و آن شکیبانی باشد بر کاره و بیانی که از حق تعالی به بنده می آید و در صفت نجات
مقبول در ضمیمت هر که در تیر باران حوادث بر صبر و رکت در حذر و دور خدنگ
امیدش نبیند مراد برسد زیرا که صبر منقح فرج است و در خانه رحمت صبر بدین کلید است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مأمرای خورا
گفت که بهیت و کل مردان و اوست و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلا فیکر زنده و دعوی
که کنند مغرور گردید تا وقتیکه ایشان را بیایز نمایند به صبر و پایداری که اگر نه محکب صبر

سبب

تمام عیار زندگیشان را بر او انگی اعتبار کنید.

قیمت مرد مسرور اندک و در

نه بد عویست و قدر قیمت مرد

توکل

و آن دل بوشستن است از اسباب و بخت سبب الاسباب تو چه نمودن و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخداستغالی تفویض نماید و در هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کار او بر وفق و لخواه ساخته و پرداخته شود و ع تو با خدا خود انداز کار و دل خوش دار.

ح

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حیما از شر و لطمه نظم عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد و بچکس را از بچکس شرم نباشد منظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یک دیگر فروریزد اما صفت حیا نیکدارد که هر کس هر چه خواهد بکند

راهنم خسیل ملاهی حیاست

صفت شکر ^{توکل} منافی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده ناست و بی تاب آفتاب حیا اثرات اخلاق نارسیده و خام.

در حجابی در ریاست از تقاضای حیات

گر حیا نبود برافتد بر عصمت از میان

و یکی از اقسام حیا حیا است یعنی گنبد کار از کردار خود شرم دارد و قسمی دیگر حیا است که کرم شرم دارد که نخواهند از درگاه او بخل باز گردود.

عفت

و آن احترام باشد از ارتکاب محرمات - و این از جمله محارم
 اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت اصل
 است بعلم و عمل دیگری با سایر که بآن مناسبت حریم است باطل و شرب و قمار و شرط
 عقل است که تا می تواند نسبت ملک را قوت دهد و بجانب سببی اصل نه نماید نسبت

تکلفات بسیار است

از ملائک بهره داری و ز بهایم نیز هم
 بگذر از خطیها هم که ملائک بگذرس

ادب

و آن بیادیت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در
 پایه حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران ناکار بخشیدن و بی التثنوی المعنوی نظر

از خدا خواستیم توفیق ادب
 از ادب پر نور گشت این فلک
 بے ادب محروم گشت از فضل رب
 و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مرا و اولاد و آدم را تخصیص پادشاهان
 عالم را ادب است **الادب خیر من الذهب**

ادب بهتر از گنج قارون بود
 بزرگان نکر و ندپر و اسکال
 غنان سوی علم و ادب تافتند
 فزون تر از ملک فریدون بود
 که اموال را هست زود روز و ال
 که نام نکو از ادب یافتند

جد و جود

جد سعی کردن است در تحصیل مطالب جهد بیج برونت در اکتساب مقاصد و مآربت وجه
 و جهد از اخلاق بلوک جهانگیر و سلاطین کشور است و این صفت تابع همت
 میباشد هر چند همت عالی تر بود و جهد و طلب مقصود بیشتر واقع میشود
 و باید که مرد بلند همت از تحمل شقت ترسد چه حال از دو بیرون نیست
 اگر بجهد و این مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذرا و نرو
 عضلا و اذ سخت و علو همت او در طلب مفاخر و آثار بر همه ضامن بود و لایح نیست

در طلب میکوشم اریا بزمی سخت بلند در نیایم عذر من افتد بزرگانرا پسند

و فریدون گفت فاعلت مقضای طبایع بیایم هر فلک زده است و شستن در
 گنجی از اقتضای دنات همت عجز از کار و مانده فرصت وقت را که چون
 خیال حجاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب احوال
 اندیشه نباید کرد و چنانچه جهد و جهد بنای بزرگی تمهید میابد یعنی این صفت که
 بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت در هم می شکند

عفو

و آن ترک عقوبت گنهگار است در حال قدرت بر و در این خصالت و فضیلت
 بر همه خیال فایض است بگذرد از اسطو پر سپید که در باب فلان گنهگار چه
 میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه بنودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است
 از کسی ظاهر شدی پس گناه آئینه عفو است و گنهگار سب ظهور این صفت

شده در باره او باید که این معنی بظهور آید.		شعر
گناه آئینه عفو و رحمت است ای شیخ	میدین چشم حقارت گناهنگار از آن	
است کند گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم بد است عفو است که گذاری ظفر کرده باشد.		
حلم یکی از اخلاق الهی است		نظم
برو بارای خستینه خردست	دیو بند است حلم اگر دانی	هر که را حلم نیست دیو دوست
حلم سرمای کمال بود	حلم شادی فرای هر نخلست	غضب از دوست دوست زندانی
مردمان مبر که بزورست پرده	بیت با چشم گر بر آبی دامن که کاسه	سبب عزت و جلال بود
نوشیروان از ابو زر چهر پر سپید که حلم صفت گفت نمک خوان اخلاق است چه حریف	آنرا چون برگردانند طبع میشود چنانکه هیچ طعامی بی بی طبع مزه ندید هیچ خلقی بی حلم	مومیانی هر شکسته و لبست
جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم که است گفت حلیم را نشانه است	یکی آنکه اگر ترش روی و سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب	
مشیرین بر زبان رانند و اگر بغض نیز او را برکابند باز ای آن با او حسان تا قطع	باقو گویم که صفت نهایت حلم	هر که زهرت دهدش کجانشین
	هر که بجز است شدت جگر به جفا	همچو کان کریم زر کجانشین

هر که سنگت زندم بخشش	کم مباش از درخت سایه فلک
----------------------	--------------------------

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیر و وصولت غضب و سلطوت آن بجایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین رحمت دور ویشان ساکن علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی
فی الواقع مستحق عقوبت بود

خلق و رفیق

مرا در خلق خوشخوئیت و عرض از رفیق نرمی و دلجوئی یکی از سازگاری باشد ^{طفت} ^{بهر زبان}
و یکی کارسازی به دارا و ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتی در بسیارترین خصلت است

من ندیدم در جهان	هیچ اهلیت به از خلق نگو
------------------	-------------------------

حک گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن
دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از
کسی زرقتی در وجود آید آزار تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهگار صد خواهد آزار پذیرفتن
ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود
دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن -

اما رفیق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفیق هیچ چیز نمی پویند و الا که آنرا
نیت دهد و ناما سازگاری هیچ کاری متفرن نشود و الا که آنرا بر هم زند و ناخوش
گرداند -

شفقت و محبت

شفقت بر عاقله رعایا و محبت و رفق بر کافه و بر ارباب ملک عظیم الشان و مسلمان
 فرسیج المکان لازم است چه زیر وستان و دایح حضرت آفریدگارند که با اهل اختیار
 و اقتدار سپرده یا رعایت ایشان حال غمزه و درویشان لغر اغت و در فاقست مقرر
 بود و دولتهای شکسته با تمام رعیت پروری و محبت گسترای از هجوم بلاهای جباران و
 ستمکاران فارغ و مطمئن گرد و پسین بادشاه باید که با مید محبت الهی که او حکم فرخنده
 بر عاقله ان بخشاید و خساره سلطنت با بحال زیسای الشفقه علی خلق الله بیاید
 هر کس که غلقت پرست



در شفقت هر که علم بر فراختت	کار خود و عجله خلائیق بساخت
از شفقت هر که سرفراز شد	دیده دولت بر شش باز شد

سعادت اخوت و سلامت دنیا بر جم و اشتقاق باز بسته است

تواضع و احترام

بیت

تواضع سبب رفعتت

تواضع ترا ارجمندی دهد	ز روی شرف سر بلندی دهد
-----------------------	------------------------

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و محبت خود
 بر طرف بنهاده و بگرازا عجز بر او محترم سازد و آئین محنی کسی اجتناب مینماید که شرف
 ذات و علو قدر او در معرض شستبناه مانده باشد تا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر

و عالی مرتبه است او از تو واضح تر کسی است که تو واضح از بزرگی و جلال او هیچ کم نکند
بلکه نیابت و شکوت او از تو بیک خالق و خلاق می افزاید

تو واضح ز گردن فرزان نکوست | گداگر تو واضح کس در خمی اوست

و از اینجا معلوم میشود که کبر از خصائص ناقصان و ساقط است و عرض ایشان پوشیدن
نقصان خویش اما بحقیقت قباح خود را ظاهراً میگردانند چه کبر آدمی را خوار و میقدار سازد

تا تو سگ بگردی مگر در ده | مشکبزر بپوشی ز کبر نخورد
گر تو بے کبر و بی پای باشی | خاص در گاو کبیر باشی

و تو واضح از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیبا تر زیرا که پیرایه بزرگی تو است

امانت و وپانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصایل
و وپانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و هر چه خدای بربنده داده امانت است که در آن
خیانت روایت مثلاً دیده امانتیت که بدان در آثار قدرت مگرد و گوش امانتی که بدان
سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان
نفع به خلق خدا رسانند و علی بن ابی طالب کسی دیده بنظر حرام نگشاید و گوش بر استماع اقوال
ما شایسته نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست باز دارد مسلمانان نگشاید هر چه
در امانت الهی خیانت کرده باشد

وفای عهد

وفاکار جوانمردان صاحب کالت حسن عهد از خصمان بزرگان ستوده حال رخسار زهر عیدی
 که آرایش از خال و فایا بد مرغ دل بچکس گردن از رشتنه دوام محبت او بر تابد

صدق

راستی در استکاری سبب اینی در استکاریت

راستان رسته اند روز شمار	جهد کن تا از ان شمار شود
اندرین رسته استگاری کن	تا در ان رسته استگاری کن

چنانچه کذب آبرو در ایسبر مزاج و منزل و طبیعت و لپه و لب نیز مستقطب حضرت خصوصاً
 ارباب اختیار که بزح کردن ملازمان ایشان دیر میشوند و او را وقتی در دل ایشان
 نیماند و مکن که چون با کسی مزاج کنند کینه در دل گیرد و بر زبان در صد و مقام
 آید و از ان صورت فتنه باز آید

گمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در آفتابی امور بیگانه خطرهای بسیار است
 آورده اند که اسکندر ستری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافطت آن ممانعت
 کرده ناگاه آن ملزومی بر رز و دو گوش اسکندر رسید با حکیم بلنیاس گفت عقوبت
 کسی که ستری فاش کند چیست حکیم گفت روشستر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من با
 فلان کس ستری در میان نهادم و او افشا کرد و من از او بچیده ام و میخواهم که او را بفرود
 برای او رسانم حکیم گفت ای ملک از مرغ و او را عقوبت کن که ستر خود را خود افشا

(Marginal notes in various directions, including vertical text on the right and bottom, and diagonal text at the top.)

کر دیا تاکہ عترت تو ترا ہم نو بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بنیادش قطع

سرخو ترا ہم تو محرم شو کہ محرم یافتیست	بدم خود و باش خود زیرا کہ بدم یافتیست
دوستی یکدی و یکدیل بستم از پر خرد	گفت بگذر کا پنجه میخواهی ای بایم یافتیست

اعتناء فرصت و طلب سکینا می

پیرم ایامی ضائر خورشید با اثر اهل سلطنت و اصحاب خیرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذارت و اوقات زندگانی چون موج بکار ناپايدار هر ساعتی که میگذرد و جوهری بدست قیمت آن بیاید شناخت و بر فرصتی که مرار میکنی غنیمتی بے عوض است آن را ضائع نتوان ساخت.

و میگذرد روزان نشان مجوی دیگر	چرا که ایلمی عمر بے نشان گذرد
-------------------------------	-------------------------------

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیرت مکان و در دست آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی است و توریان باطنی و استقبال و تقویت که آنرا حال گویند عمر خویش آنوقت را بیاید و نهست و کار خود را در آن حال بیاید کرد

فرست غنیمت غنیمت مشت مار قوت	زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست	و انا به عمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگاری گذرنده و اوقاتی ناپايدار صاحب دولت کیست که باطلها آثار کرمت و اجر ای انهارت محرمت نام نیک و ذکر حمیس با دیگر گذارد که حیات ثابت جبارت است از نیکتانی.

ای طالب غلو و بقا و دوام عمر
پس چست قدر و حشمت نال و نال و جاه
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان

باقی به ذکر خیر بود نام آوسه
چون عاقبت فاست سر انجام آدمی
نام نکوست حاصل ایام آوسه

رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همهست کافه بریت عمر ما و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصا
لازمست چو این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب و سلی خطا
و نجی با برت و بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که
حق سبحانه تعالی رضای خود را بر رضای ایشان باز بسته و دیگر حقوق ذوی القربی
رعایت باید کرد و وصله رحم بجای باید آورد آن از جمله واجبات اسلامت و وصله رحم
در سفر میزاید و روزی را فراخ گرداند و دیگر حق استا و محبت است هر که حق استا
و علم بداند و حرمت ایشان بجای آرد و در دنیا و عقبی برخورد آرد و گفته اند حرمت
استا و میرت آقا دست آقا و جمعی از اولیا باشند که قوام عالم برکت خود
ایشان باند بسته است

نظم

فراش کن حق استا و علم
اگر در دولت مهر استا و نیت
مهر استا و در هر که محکوم شد

که بر همهت اوست بنیاد علم
بدست آید قو جز با و نیست
بسی بر نیاید که مخدوم شد

و دیگر حق آنها که قریب و جوار کثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قنبر و باغ
همانجا ۱۲

دورگاه و بارگاه واقع شد. دیگر رعایت حقوق همانان لازم است چه همان بود با
از نزدیک خدای جلگ گفته اند در همان منکر که گیت در کرم خود نگر که مقتضی حسیت. دیگر
رعایت حق سلطان از لوازم است اگر تعجبش خواهد بود که بتفریح

در صحبت اخبار

مصاحبت بخان و محالست و انایان کمیای سعادت ابدیت و رفاهای دولت
سردی - همنشین

مشنوی

هر پکان در میان جان نشان	دل مده الا کجی سرخوشان
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خار او گرم مر بو و	چون به صاحب دل رسد گوهر شود

ملوک فارس راقاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نه بودی کوی
حکم بی مشورت ایشان نکروی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی
بناوه بودند مملکت ایشان چهار پهل کرمی در کشید در خبر آمده که همنشین نیک
مثل عطار است که اگر چه از عطر خود چیزی تو ندهد باری را که دو بهره مند گردی مثل
قرن بد مانند کوزه آنگر است که اگر باتش آن نه سوزی اما از دود و کار آن متاثری می گزیند

همنشین

در گذر از کوزه آنگران	کانتش و دودی رسد از پهلوان
رؤی عطار که پهلوان	جاده معطر شود و از پهلوان

بهترین حلیمی و خوشترین نمسی کتب با هر روز میل بزنگانت مخرج

و خَيْرُ حَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ فِي خَيْرِ خَوَانِدَه رَا از دِوَلَايَتِ و نِيَه نَا طَرِ شَنُونَه
رَا كَلَالِي كِه بِي مَرُومِ و طَيِيفَه مَصَابِتِ مِي كِنَد و بِي نَا نَه دَر كَر شَمَه جَا كَسْتِ مَنِي نِيَه مَنُومِي

همیشه به از کتاب بخواه بجست افزای جان رحمت دل ایچسین بدم لطیف که دید	که صاحب بود گهه دسے گاه هر چه دل خواه است از د حاصل که ز نخبید و هم ز نخبانید
--	---

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق عقل محتاجند و عقل تجر به احتیاج دارد چه گفته اند که تجر به
آینه عقلست که در صورت مصالح مشاهده میکند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز
و فرغتی تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر ستار باوراک این معنی و فغانی
کند چاره ای نماند و از روی جبر بانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرد زمان
تجر بهای کالی بدست آید پس اخبار ملک و سلاطین و احوال امر او و زرا و کلمات علماء و حکما
را در کتاب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و خطوط آیندگان
در قید تعلیق شنیدند تا اصحاب دولت و ارباب کنت آزاد استوار عمل خود سازند و
بر ایک بقدر استعداد و مقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاده
نمایند تا مضمون السَّيِّئَاتِ مِنَ الْعِبَادِ بَعْدَ تَجْرِبِهِ و بیکران فائده گرفته باشند
و بموهبت دیگران پذیرگشته

وضع اشعار

خیا که مسرت صحبت اختیار و در او چه جیب است از آنجا است اشعار و مخاریم
مکاران

لازم است چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس خیا پنجه از منشی نیکان فوائد کلی محسوب
می یونند و از اختلاط با بدن نتایج نالایق ظهور مییابد و صحبت نیکان سبب مزید دولت
ست و مخالفت بدین موجب طلال وندست

در صحبت گل شود بهار رس
کز سر که نگشت کام شیرین

با دو لبتیان نشین که خار رس
با هر که میقبل ست منشین

انتخاب بهارستان جامی

حکایت اول

یکی از حکما گفته که چهل دفتر حکمت نوشته شد و منتفع ششم چهل کلمه از آن اختیار
کردم از آن نیز بهره بدست نیاوردم چهار کلمه از آن برگزیدم و در آن یا قلم آنچه
می طلبیدم اول آنکه زنان را چون مردان محفل استماع نماید مگر در آن زیر آنکه اگر چه
زن از قسب بیگانه معتمدان باشند از آن قسب نیست که معتمد را شاید

دوم آنکه بال مغرور میشود اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت پایمال حواد شیر روزگار
شود سوم آنکه اسرار بهمان خود را با هیچ دوستی در میانم زیرا که بسیار بود که دوستی خالی افتد و
دشمنی بدین گردد چهارم آنکه علم را از فراموشی که تبرک آن بزه مند بگیری از فضولی بگریز ما آنچه
مضوری است در آن آویز

حکایت دوم

چهار کلر است که چهار پادشاه پر دخت اند که گو یا یک تیر است که از چهار کسان اندخته
 اند اول کسری گفته است که هرگز پیشان نشدم از آنچه نگفته ام و بسیار گفته که
 از پیشانی در خاک و خون خفته ام و دم قیصر روم فرموده است که قدرت من بزرگ گفته
 بیش از است که برگرفته یعنی آنچه نگفته ام بتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نسیب
 سوم خاقان چین و منعمی سخن چنین رانده است که بسیار باشد که پیشانی
 گفتن سخت بین از پیشانی نهفتن چهارم ملک هند بدین نکته زبان کشاوه است که
 هر حرف که از زبان من بسته است دست تصرفم از خود بسته است و هر چه
 نگویم مالک اویم و اگر بخواهم بگویم اگر نخواهم نگویم

حکایت ۳

در مجلس سری سرتن از حکام جمع آمدند فیلسوفی از روم و حکیمی از هند و بوزر چهارم تا سخن
 بانجام رسید که سخت ترین چیز با چیست زومی گفت پیری و سستی و ناداری
 و تنگدستی هندی گفت که تن بسیار باندوه بسیار بوزر چهارم گفت نزدیکی
 اجل با دوری از حسن عمل همه به قول بزر چهارم باز آمدند

حکایت ۴

حکیمی را پرسیدند که آدمی زاوه که بخوردن شتابد گفت توانگر هر گاه که
 گرسنه شود و در پیش مرگ که بیاید

حکایت ۵

حکیم را گفت باید که با دوا از خانه بیرون نیایی تا نخست بطعام لب نکشانی زیرا که میری
تخم حرم و بر باریت و گر سنگی بایه خشک مغزی و شبک باریت

حکمت ۵۰۰

و پنج چیز است که به کس داده اند ز نام زندگانی خوش بردست او نهاده اند اول صحت
بدن دوم امینی سوم وسعت رزق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت و هر که از این محروم
گردد در زندگانی خوش بر وی آورند و نه چندان

حکمت ۵۰۱

بزرگچهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه تر است گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن
باشند و گناهکاران ترسند.

شاه آن باشد که روشن خاطر و بخوبی بود
نیکوان را حال زو نیکو بد از اید بود

حکایت ۵۰۰

اسکندر یکی از کاروانان را از عمل شریف عزل کرده و عمل خسیس بوی او تروزی آن
مرد را اسکندر در آمد اسکندر او را گفت چگونه بی عمل خویش را گفت زندگانی خداوند
در از باوند مرد عمل بزرگ و شریف کرد و بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف کرده و در هر عمل که هست
نیکو سیرتی میباید و انصاف و دوا اسکندر را سخن وی خوش آمد عمل وی را باز دوا -

حکایت ۵۰۱

نوشیروان روزی نوروز با هر جان افروز مجلس میداشت دید که یکی از حاضرین که باوی

نسبت خویشی داشت جام زردین در بغل نهاد و تعافل کرد و چیزی نگفت چون مجلس
 ترکست آید ارگفت پیکس بیرون زد و تا بخش کشم که جام زردین می باید نوشیر و آن گفت
 بگذار آنکس که گرفته باز بخوابد و آنکس که دید ظاهر سخاوت کرد و بعد از چند روز آن شخص
 در آمد جامه نو پوشیده و موزه نو در پا کرده نوشیر و آن اشارت بجامه وی کرد که اینها
 از است آوی دامن از موزه برداشت که این نیز از است نوشیر و آن بجنید و دانست
 که آنرا بفرست احتیاج کرده بود بفرمود تا هر اشغال بوی دهند -

حکایت ۹

جوانی را بدزدی گرفتند خلیفه حکم کرد که دستش برید تا از مال مسلمانان کوتاه نشود جوان
 بناید گفت

مراد است چپ راست چون خدا آراست روادار که ماند چشم جدا از است

خلیفه بفرمود که دستش برید که این حدیث از حد و خدا بقیالی و مسایله در آن از مسلمانان
 نیست ما ورش همراه بود برخاست و گفت ای خلیفه این غنیمت بستیاری می نیست آورم و در آن روز
 روزی میخورم خلیفه گفت که دستش برید که من این گناه از وی در نیس گذارم و گناه بکار
 ترک این حد بر خود و این گذارم تا ورش گفت این را همچو دیگری گناهان شمار
 و از آن معاصی انکار که همواره از آن استغفار میکنی و آن ورش میخواست خلیفه را گفته
 وی خوش آمد گفت بگذار پیش -

حکایت ۱۰

کو دو کی از بنی هاشم با یکی از ارباب مکارم بی ادبی کرده شکایت بعمش رودخواست
تا وی را ادب کند گفت ای عم من کرده ام آنچه کرده ام که عقل با من نبود تو گن آنچه
می کنی که عقل با توست -
قطعه

گر نفسی حکم نفس و هوا ^{بایدانی}	نه بوفی خسر و کند کار ^{بوفی}
بر تو نفس و هوا جو غالب نیست ^{بوفی}	جس بر او خسر و دم و بار ^{بوفی}

حکایت ۱۱

جوادی را پرسیدند که از آنچه تجا جان میدهی و بسا اعلان میریزی ^{بسیج} در باطن
خود رعونی و بر فقیران مبتنی باز مییابی گفت میباید حکیم من در کوشش و بخشش
حکیم کفگیر است که در دست طباحت اگر چه پر پر پتیاخ ^{بایدی} میدهد بر کفگیر میگذرد اما کفگیر
بخود گمان و بندگی کی رود -

حکایت ۱۲

از عبداللہ ابن جعفر رضی اللہ عنہ می آرنده که روزی مغربیت سفر کرده بود در کثرتان
قومی را دید فرود آمد و غلام سیاه نگهبان آن درختان بود آن غلام را دو قرص
از خانه آورد پیش وی سنگ ایستاده بود یک قرص پیش وی انداخت بجز دو ^{بسیج}
دیگری را نیز بپنداخت آنرا هم بخورد عبداللہ رضی اللہ عنہ از وی پرسید که
هر روز قوت تو چیست گفت آنچه دیدی آفرمود که چراوی را بر نفس خود ایشان کردی تا
گفت وی درین زمین با مغربیت چسبیدن گمان میدهم که از مسافت دور ^{بسیج}

آمده است و گرسنه است نخواستم که وی را اگر سزنگذارم گفت امروز چه خواهی خورد گفت روزه خواهم داشت عید الله با خود گفت که همه خلق در نماز اطمینت میکنند و این غلام سخن ترست پس آن غلام را و نخلستان را همه بخبرید غلام را آزاد کرد و آن نخلستان را بوی بخشید.

حکایت ۱۳۰۰

خلیفه بغداد در مویک مرکب حسمت و شوکت خود میراند و یوانه پیش وی رسید و گفت ای خلیفه عنان کشیده دار که در مدح تو سه بیت گفته ام گفت بخوان خواند خلیفه را خوش آمد و یوانه چون آزادید گفت مرا سه درم عنایت کن تا روغن و خربازم و سیر بخورم خلیفه فرمان داد و تا پیر بیتی هزار درم دهند.

حکایت ۱۳۰۰

حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی گفت بلی روزی بخانه یمنی فرود آمدم و او در گوسفند داشت فی الحال یک گوسفند را گشت و بخت و پیش من آورد و مرا از قسط گوسفند خوش آمد بخوردم و گفتم و الله بسی خوش است آن پسر بیرون رفت و یک یک گوسفند را بخت و آن موضع را می بخت و پیش من می آورد و من از آن آگاه نی چون بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست گفتند وی همه گوسفندان خود را گشت ملاتش کردم که چرا چنین کردی گفت که همان الله چون ترا خوش آمد چیزی که من مالک آن باشم و در آن نخل گنم پس زشت سیرتی باشد و در عرب پس حاتم